



Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانک تونکشو

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای



آرك اول

باریدن باران خونین بر يك گل



فصل بیست و نه - بخش یک

ارباب باد سفید ، طوفان شن

/// خب، تو دوست داری چی بخوری هواچنگ؟



شیه لیان رویش را به سمت فویائو چرخاند و مشخص نبود از روی عمد اینکار را میکند یا نه ولی جلوی دید سان لانگ را پوشاند و به فویائو گفت: «هیچ احتیاجی نیست یادم بیاری کی هستم... اینجا من از همه چی باخبرم!»

فویائو از لای دندانهای بهم فشرده گفت: «پس چرا هنوزم کنار اون ایستادی؟»

شیه لیان کاملاً رک گفت: «چونکه... اگه کنار اون باشم مارها نیشم نمیزنن!»

سان لانگ ابتدا خشکش زد و بعد با صدای بلندی خندید فویائو از شدت خشم ترکید: «تو...»

رنگ صورتش دائم تیره میشد و بعد کاملاً سیاه شد. البته فقط صورتش نبود شیه لیان حس میکرد او در سیاهی غرق شده... حتی شعله های مانع محافظی که فویائو درست کرده بود هم ناگهان خاموش شدند و حلقه آتشی که روی زمین کشیده بود هم ناپدید شد. در میان تاریکی شیه لیان توانست صدای سان لانگ را بشنود که با پوزخند میگفت: «بدبخت!» سپس دستی دور شانه اش حلقه شد و بعد چیزهایی با شدت و سرعت با هم برخوردند کردند... بنگ بنگ انگار که بارانی طوفانی و سنگین درحال باریدن است.

حالا که مانع محافظ برداشته شده بود. دوباره سیل باران مارهای دم کژدمی بر سرشان باریدن گرفته بود و چتری در بالای سرشان قرار داشت که جلوی هجوم آنها را میگرفت. عطر شدید خون به مشام شیه لیان رسید. خواست کاری بکند اما سان لانگ او را متوقف کرد و گفت: «حرکت نکن... هیچی جرات نمیکنه بیاد اینطرفی... خودشونم میدونن این واسشون بهتره!»



لحنش آرام و پر از اعتماد به نفس بود. بخش اول جمله اش را به نرمی و مهربانی گفت و بخش آخر جمله اش را با گستاخی و تکبر....شیه لیان اصلاً نگران نبود ولی بعد از آن پایین صدای خشمگین فویائو را شنید.... انگار باران مارها بر سرش میریختند.... شیه لیان گفت: «سان لانگ!»

سان لانگ سریع گفت: «نه!»

شیه لیان چنان گیر افتاده بود که نمیدانست بخاطر اضطراب موهایش را بکند یا بخندد:
«بینم تو اصلاً میدونی میخوام چی بگم؟»

سان لانگ جواب داد: «خودتو نگران نکن اون نمی میره!»

در این هنگام صدای تیز و بلندی از روبرویشان برخاست: «بان یویه! اگه میخوای من بمیرم پس بزار اینا نیشم بزنن و کارو تموم کن... تو داری با چی بازی میکنی؟»

بان یویه با اعتراض گفت: «من نبودم!»

بنظر میرسید کمو که تا الان بیهوش بود بخاطر این سیل مارهای دم کژدمی بیهوش آمده و خودش را در میان آنان غرق شده میدید و تصور میکرد بان یویه با این کار میخواهد او را شکنجه دهد. شیه لیان گفت: «فویائو تو هنوز میتونی آتیش روشن کنی؟ یه طلسم آتشین دیگه درست کن!»

فویائو با دندان قروچه گفت: «اون چیزه که کنار توه جادوی منو مسدود کرده نمیتونم هیچ آتیشی روشن کنم!»

قلب شیه لیان فرو ریخت ولی سان لانگ جواب داد: «من نبودم!»



شیخ لیان گفت: «میدونم تو نبودی... دقیقا برای همینه که همه چی عجیبه بان یویه و کمو با طناب الهی بسته شدن واسه همین قدرتشون محدوده... من انرژی معنوی ندارم... تو هم نیروی فویائو رو نبستی... بنظرت اینطوری نیست که یه نفر شیشمی هم توی این سیاهچال هست؟»

فویائو با خشم شدیدی گفت: «مطمئنم تو تسخیر شدی... هیچ نفر شیشمی اینجا نیست... هیچ کسی از اون بالا نیومده اینجا!»

در این لحظه آنان صدای وحشتزده بان یویه را شنیدند که میگفت: «کی اونجاست؟!»
شیه لیان گفت: «چی شده بان یویه؟ کسی کنارته؟»

بان یویه جواب داد: «اینجا...» جمله اش بشکل ناقص به پایان رسید و صدایش ناپدید شد. شیه لیان با صدای بلندی گفت: «بان یویه؟»

فویائو هنوز میان مارها درگیر بود در یک لحظه کوتاه نور سفیدی درون سیاهچال درخشید و پشت سرش صدای انفجار برخاست او فریاد زد: «مراقب باش ممکنه بخواد اینطوری فریبت بده که بری سمتش!»

شیه لیان گفت: «اینطوری نیست ما باید نجاتش بدیم!» او قصد داشت به درون باران مارها برورد اما صدای سان لانگ را کنار گوش خود شنید: «خیلی هم خوب!»

شیه لیان متوجه شد دستی شانه اش چسبیده و بعم هردو به چرخش درآمدند او میدید که این جوان چقدر با این چتر ماهرانه کار میکند. سان لانگ با یک دست شیه لیان را گرفته بود و با دست دیگرش اقدام به حمله کرده بود. در آن فضای تاریک جرقه های



نقره ای به حرکت درآمدند. پشت سرش صدای زنگ ملایمی هم برخاست. ناگهان صدای گوشخراشی مانند برخورد دو فلز با همدیگر بلند شد بعد سان لانگ گفت: «اوه؟ پس واقعا یه نفر شیشمی اینجاست...چقدر جالب!»

شیه لیان نه متوجه میشد سان لانگ چطور با این سلاح های کار میکند و نه میدانست این سلاح ها چه هستند... اما الان بنظر میرسید سلاح او با سلاح مهاجم دیگری رو در رو شده است. آن شخص کاملا ساکت بود. شیه لیان می توانست صدای برخورد ورقه های آهنین را در میان هوا بشنود و اینطور نتیجه گرفت که آن شخص حمله دیگری انجام داده است. هر بار اخگرهای نورانی بیشتری منفجر میشد و در میان تاریکی همه جا را روشن میکرد ولی جرقه ها همانطور که می آمدند ناپدید میشدند. و آنقدر کافی نبودند که بشود چهره دشمن را بخوبی دید. شیه لیان به نبرد در حال انجام گوش سپرده بود و همزمان فریاد زد: «بان یویه تو اینجاایی؟ میتونی جوابمو بدی؟»

هیچی پاسخی نیامد. فویائو با اوقات تلخی گفت: «شاید اونی که دارین باهاش می جنگین خودش باشه!»

شیه لیان گفت: «نه... این قطعا بان یویه نیست!»

همانطور که پیشتر کمو را در تاریکی زده بودند، حرکات سان لانگ با بی حالی خاصی همراه بودند جوری که انگار داشت رقییش را مسخره میکرد البته این بار دقت بیشتری بخرج داده بود. رقییشان مهارت رزم انفجاری قدرتمندی داشت ... آندو سلاح هایشان را آرام و با مهارت علیه هم بکار گرفته بودند. بان یویه جثه کوچکی داشت ولی این جرقه های نورانی و ممتد نشان از بازوهایی قدرتمند میداد او شخصی بود که به آسانی داشت



از سلاح خود استفاده میکرد چیزیکه بنظر نمیرسید از دست بان یویه بریاید. بهمین دلیل امکان نداشت رقیبشان او باشد ولی این نفر ششم چه کسی بود؟ و از کی میان آنان ظاهر شده بود؟

فویائو گفت: «این دختره خیانتکار که کشور خودشو میفروشه هیچ فرقی با اون شبیح شوانجی نداره... برای چی اینقدر بهش اعتماد داری؟ چقدر میتونی به اون چیزی که کنارته اعتماد کنی؟»

شیه لیان گفت: «فویائو میشه این رفتار رو بس کنی؟ تو... وایسا وایسا الان چی گفتی؟» فویائو درحالیکه چند مار دم کژدمی دیگر را با گلوله های آتشین به اطراف پرت می کرد جواب داد: «گفتم چرا اینقدر بهش اعتماد داری؟ چقدر میتونی به اون چیزی که کنارته اعتماد کنی؟»

ولی شیه لیان گفت: «نه... منظورم این نبود... اسم شوانجی رو گفتی... گفتی شوانجی درسته؟»

«خب که چی هر چیزی میتونه باشه خب!»

ولی شیه لیان لحظه ای نفسش را گرفت و بعد ناگهان گفت: «میتونی تمومش کنی... نیازی نیست پنهان بشی من میدونم تو کی هستی!»

صدای برخورد شمشیرها اصلا قطع نشد بنظر میرسید رقیبشان هیچ توجهی به او ندارد اما شیه لیان ذره ای هم نگران نبود: «فکر کردی با این حرفا میخواستم گولت بزنم؟ ژنرال پی کوچک؟»